

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

بیژن نیابتی
۲۴ سپتمبر ۲۰۲۳

جنگ جهانی چهارم ، ابزارها و آماجها - کتاب سوم

بخش سی و یکم، تشکیلات ایلومیناتی، از تأسیس تا ممنوعیت ۲



آدام وایسهاوپت

ایلومیناتی یک واژه لاتینی به مفهوم "به نور رسیدگان" یا "مُ نوران" است که بنیانگذاران و رهبران آن در قرون هجده و نوزده میلادی به لحاظ سیاسی و فرهنگی خود را در نقطه مقابل استبداد سیاسی و مذهبی حاکم بر اروپای آنروز تعریف کرده و مدعی بر دوش داشتن رسالت روشنگری بوده اند. به همین جهت از آنان تحت عنوان روشنفکران عصر روشنگری نیز یاد می شود. بزرگانی همچون "ولفگانگ گوته" و "فریدریش شیلر" در ردیف شناخته شده ترین این روشنفکران عضو ایلومیناتی بوده اند. بر آرم این انجمن نقش یک جغد برجسته است. جغد "میروا" که الهه آگاهی در فرهنگ روم باستان بوده است.

جریان ایلومیناتی در اول ماه مه سال ۱۷۷۶ در یکی از شهرهای المانی نشین آنروز به نام "اینگول اشتات" در ایالت باواریا توسط یک فیلسوف و فقیه کاتولیک به نام "آدام وایسهاوپت" [Adam Weishaupt](#) فعالیت علنی خود را آغاز می کند. در این تاریخ اکثر مدرسان دانشگاه اینگول اشتات متعلق به جریان "یسوعیان" بوده و فضای روشنفکری آنجا متأثر از این فرقه تحت امر واتیکان و کلیسای کاتولیک می باشد. این البته تنها شامل اینگول اشتات و مناطق المانی نشین نمی شود، بخش اعظم سیستم آموزشی اروپای نیمه قرن شانزدهم تا نیمه قرن هجدهم به مدت دوصد سال در بسیاری نقاط تحت نفوذ و یا حاکمیت این فرقه بوده است. آدام وایسهاوپت هیچ تعلق به این جریان ندارد و به همین جهت هم در میان کادر آموزشی کم و بیش منزوی می باشد.

وایسهاوپت که در دانشگاه اینگول اشتات فقه و فلسفه عملی تدریس می کند پیش از تأسیس ایلومیناتی ابتداء برای حفاظت از دانشجویان هوادارش در مقابل توطئه های یسوعیان اقدام به تأسیس یک گروه مخفی به نام "گروه سری

خرد" **Geheimen Weisheitsbund** می کند که بیشتر یک حلقه مطالعاتی حداکثر بیست نفره ضد روحانیت کاتولیک و مبلغ روشنگری بوده است. سمت و سوی فعالیتهای آنان بیشتر علیه کلیسای کاتولیک و انگلستان دراز آن در محافل دانشگاهی یعنی جریان یسوعیان می باشد.

اقدام بعدی او تبدیل محفل روشنفکری به یک جریان سیاسی است. او در فاصله کوتاهی پس از تشکیل محفل اولی همراه با دو تن از دانشجویان مورد اعتمادش انجمنی به نام "اتحاد کمالگرایان" **Bund der Perfektibilisten** را تأسیس می کند. پرفکتیبیلیسم هم یک واژه لاتینی به معنای "مستعدان کمال" یا "کمالگرایان" است. یعنی کسانی که استعداد رسیدن به کمال را دارند. بدین ترتیب وایسهاویت تشکیلات جدید را از یک پشتوانه فلسفی برخوردار کرده و به فعالیتهای آن جنبه آرمانی می دهد. نکته ای که باید بدان توجه داشت مقوله جایگاه دانشجو در این دوران است. دانشجویان آنزمان هیچ شباهتی با دانشجویان امروزی نداشته اند. اکثریت آنان یا خود از مقامات دستگاه اداری و اشرافیت فنودالی بوده و یا فرزندان این طبقه بوده اند. برای نمونه یکی از دو دانشجوی مورد بحث همکار وایسهاویت در همان دوران دانشجویی و در مقطع تأسیس ایلومیناتی یکی از اعضای معتبر دستگاه حکومتی باواریاست.

ریاست دانشگاه با فردی است به نام "یوهان آدام فون آیک اشتاد" **Johann Adam von Ickstatt** که در ضمن پدر خوانده وایسهاویت هم هست. آدام وایسهاویت که پدرش را در سن هشت سالگی از دست داده است توسط آیک اشتاد به فرزند خواندگی پذیرفته می شود و بدینترتیب در معرض تعلیمات او که خود تعلق ماسونی دارد قرار می گیرد. آدام که متولد ۱۷۴۸ است در عنفوان جوانی در زیر چتر حمایتی آیک اشتاد وارد دانشگاه اینگول اشتات می شود و درست در سن بیست سالگی در ۱۷۶۸ تز دکترایش را در رشته فلسفه می نویسد و در همان دانشگاه به تدریس مشغول می شود. چهارسال بعد در ۱۷۷۲ پرفسور حقوق و یکسال بعد یعنی در بیست و پنج سالگی استاد رسمی فقه کلیسا در دانشگاه اینگول اشتات می شود.

تدریس فقه کلیسا آنهم از موضع مخالفت با کلیسای کاتولیک در دانشگاه طبیعتاً تقابل با استادان یسوعی را نیز به دنبال دارد، هرچند آنان در این سالها با اعلام عدم حمایت پاپ کلیمنس چهاردهم از یسوعیان و ممنوعیت سال ۱۷۷۳ دیگر قدرت سابق را ندارند.

جریان یسوعیان یا "ژوزونیتها"

در ۲۷ سپتمبر سال ۱۵۴۰ میلادی، پاپ پل سوم جریانی را به رسمیت می شناسد که نزدیک به دوصد سال بخش بزرگی از سیستم تعلیم و تربیتی کلیسای کاتولیک در کل اروپا و بعدها در امریکا را تحت حاکمیت بی چون و چرای خود در می آورد. این جریان که حول "ایگناسیوس لویولا" **Ignatius von Loyola** یک اسپانیایی اهل باسک شکل گرفته بود می بایستی که در آینده تبدیل به مهمترین ابزار مقابله تئوریک کلیسای کاتولیک علیه جریان نوپای پروتستان و شخص مارتین لوتر بشود. در این تاریخ لوتر هنوز در قید حیات است.

ایگناسیوس لویولا متولد ۱۴۹۱ و از اشراف منطقه باسک در اسپانیا بوده است. او که ابتداء افسر ارتش بوده در سن سی سالگی در جنگی بشدت مجروح می شود آنچنان که دیگر امکان ارتقاء در ارتش را از دست می دهد. در اینجا است که به کلیسا رو می آورد و به صوفیگری می پردازد.

لویولا در ۱۵۲۸ برای تحصیل به پاریس می رود و در آنجا است که با محفلی آشنا می شود که پس از نزدیک به یک دهه با همکاری آنان اساس فرقه یسوعیان را پی می ریزد. نکته جالب در ترکیب این آدمها تعلق بسیاری از اینان چه در صف بنیانگزاران و چه در میان کادرهای فرقه به تازه مسیحیان متعلق به مارانهاست. مارانها آن دسته از یهودیان

اسپانیا هستند که پس از ۱۴۹۲ و در زمان فردیناند و ایزابل به اجبار و البته به ظاهر مسیحی شده بودند. از اینان در تاریخ به نام یهودیان پنهان نیز یاد می شود.

از مهمترین این تازه مسیحیان یکی "دیگو لایینس" [Diego Laínez](#) از بنیانگذاران یسوعیان و دیگری اولین کاردینال یسوعی "فرانسیسکو تولدو" [Francisco de Toledo](#) می باشد. علاوه بر اینها تعداد بسیاری از کادرهای بالای یسوعیان را نیز همین یهودیان تازه مسیحی شده تشکیل می دادند تا این که نهایتاً در ۱۵۹۳ ورود مسیحیان با تبار یهودی به درون تشکیلات متوقف می شود. هفت نفر در بنیانگذاری یسوعیان نقش دارند که در کنار خود لویولا و دیگولایینس عبارتند از "پتر فیبر" [Peter Faber](#)، "آلفونسو سالمرن" [Alfonso Salmeron](#)، "نیکولاس بوبادیللا" [Nicholas Bobadilla](#)، "سیمائو رودریگز" [Simao Rodrigues](#) و "فرانس ساوا" [Franz Xaver](#).



ایگناسیوس لویولا

"نظم یسوعی" بر سه اصل تقدس فقر، تقواء و اطاعت بی چون چرا از پاپ استوار بود. یکی از انتقادات لوتر به کلیسای کاتولیک از جمله همین گسترش و تثبیت عنصر ثروت اندوزی در میان روحانیت تحت امر واتیکان بود. بدین اعتبار جریان یسوعی ظاهراً در مقابل اتهامات پروتستانها، بشدت مخالف ثروت اندوزی و حداقل در بدنه خود طرفدار فقر و مسکنت می باشد. دو فرقه دیگر متعلق به کلیسای کاتولیک یعنی فرقه فرانسیکن و فرقه دومینیک هم همین را تبلیغ می کنند. به همین دلیل به این فرق، فرقه مسکینان نیز گفته می شود.

بر سمبل آنان سه حرف **IHS** که حروف اول **Iesum habemus socium** به معنای (ما عیسی را همراه خود داریم) و یا **Iesus hominum Salvator** به معنای (عیسی نجات دهنده بشریت) نقش بسته است. آنها خلاف دیگر فرق کلیسای کاتولیک زندگی جدای از جامعه در صومعه ها و دیرها ندارند.

واقعیت آن بود که جریان یسوعیان انگلستان دراز واتیکان در راستای نفوذ در کشورها و مناطق غیر کاتولیک چه پروتستان و چه ارتدوکس بوده است. درست به مانند جریان فراماسونری. افسار یکی در دست دربار واتیکان و دیگری در دست دربار انگلستان! به همین دلیل هم در هر کجا که حکومتی تصمیم به ممنوع کردن یکی از این دو جریان می گیرد، جریان دیگر را نیز ممنوع می کرده است. یکی از اولین توطئه های منصوب به یسوعیان در ۱۵۸۳ تلاش در جهت واژگون کردن حکومت الیزابت اول در انگلستان است که توسط واتیکان متهم به الحاد شده بود.

توطئه دیگر سوء قصد نافرجام به جان هانری چهارم پادشاه فرانسه در ۱۵۹۴ می باشد که توسط یکی از وابستگان یسوعی به نام "ژان شاتل" [Jean Châtel](#) انجام می گیرد. هانری چهارم بالاخره یکبار دیگر در ۱۶۱۰ هدف یک سوء قصد مرگبار قرار می گیرد که به قیمت جانش تمام می شود. این سوء قصد که توسط "فرانسوا راویاک" [Franscois Ravallac](#) راهب کاتولیک انجام گرفته بود نیز به دلیل عضویت سابق او در تشکیلات یسوعیان بدانان منتسب می گردد.

در پرتقال در سوء قصدی که در ۱۷۵۸ به جان ژوزف اول پادشاه صورت می گیرد باز این یسوعیانند که متهم شناخته می شوند. آنها در همه جا زلزله مرگبار ۱۷۵۵ لیسبون که شهر را با خاک یکسان کرده بود را مجازات خدا علیه پادشاه به خاطر گرایشات روشنفکرانه! او تبلیغ می کردند.

یسوعیان نه تنها به مثابه ستون پنجم واتیکان در مناطق پروتستان نشین عمل می کنند بلکه سرزمینهای کاتولیک را نیز آماج فعالیت های خود قرار می دهند. شیوه های مورد استفاده آنان در آنجا هم بسیار شبیه تشکیلات فراماسونری و از طریق نفوذ و توطئه گری بوده است. یکی از این راه ها نفوذ در دربار های کاتولیک اروپا از طریق کشیشهایی بوده است که در کنار روضه خوانی و مراقبت روانی، مسؤولیت شنیدن اعتراف به گناهان درباریان و خود پادشاه که یکی از سنن مهم کلیسای کاتولیک می باشد را به عهده داشته اند.

پولند نمونه بارز این نفوذ قدرتمند در دربار می باشد. استفان باتوری پادشاه کاتولیک پولند، در نیمه قرن شانزده میلادی دست یسوعیان را در همه جا برای استقرار در شرق اروپا باز گذاشت. جانشین او زیگیسموند سوم اصلاً پرورش یافته یسوعیان است. در جنگهای او علیه روسیه ارتودوکس و سویدن پروتستان مذهب کاتولیک نقش مذهب ملی پولند را بازی می کند. هم اوست که سیاستهای سرکوبگرانه یسوعیان علیه کلیسای پروتستان را در همه جا همراهی می کند.

آتش زدن کلیساهای پروتستان و خراب کردن اماکن مذهبی آنان به دنبال سخنرانی تحریک آمیز کشیشان یسوعی در اواخر قرن شانزده و اوایل قرن هفده میلادی به یک رخداد معمولی تبدیل می شود. نهایتاً فرمان ۱۷۱۷ مبنی بر ممنوعیت ساختن کلیساهای پروتستان از یکسو و خراب کردن کلیه کلیساهایی که بعد از ۱۶۳۲ ساخته شده بودند از سوی دیگر آخرین مهر یسوعیان بر حضور پروتستانیسیم در پولند می باشد. در یک کلام گزافه گوئی نیست اگر گفته شود کاتولیک ماندن مردم پولند در مقابل تهاجم پروتستانیسیم تنها و تنها دستاورد یسوعیان بوده است!

بخش دیگر اقدامات یسوعیان، فعالیت های میسیونری آنها می باشد. آنها نیز در کنار فرق دیگر همچون فرانسیسکانها در آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین فعال بوده اند اما تمرکز فعالیت های میسیونری آنان بطور مشخص بر چهارکشور چین، ژاپن، هند و آمریکا بوده است. میزان حضور و نفوذ سازمان یافته آنان در مستعمرات به حدی می رسد که دولتهای استعماری همچون پرتقال و اسپانیا را هم به ستوه می آورد.

تشکیل یک دولت یسوعی در پاراگوئه در میان ساکنین بومی بین سالهای ۱۶۱۰ تا ۱۷۶۷، یکی از نشانه های بارز این حضور قدرتمند می باشد. نهایتاً در این تاریخ یعنی ۱۷۶۷ دولتهای اسپانیا و پرتقال آنها را از پاراگوئه بیرون میکنند. در همین سال یسوعیان ساکن در خود اسپانیا نیز اخراج و املاکشان مصادره میشود.

اسقف خوان پالافوکس [Juan de Palafox](#) در نامه ای به پاپ گزارش دهشتناکی از عملکرد یسوعیان در آمریکای لاتین ارائه می دهد. اسقف در این نامه سخن از مزارع بزرگ نیشکر، فروشگاه ها و کارگاه های متعلق به یسوعیان می کند که پرده ها در آنها بکار گرفته می شوند و به تبع آن سودهای کلانی که از طریق تجارت با فیلیپینی ها عاید فرقه می شود. فرقه ای که بر تارکش تقدس فقر و مسکنت نقش بسته است.

درفرانسه با افشای راز سوگند وفاداری یسوعیان به پاپ و نه پادشاه، لوئی پانزدهم هم طی حکمی تمام آنها را که بجای سوگند وفاداری به او به پاپ سوگند خورده بودند یعنی کل یسوعیان را از فرانسه اخراج می کند.

در همه جا اعتراض به فعالیت های توطئه گرانه یسوعیان فشار بر واتیکان را افزایش می دهد. هر چند پاپ کِلِمَنس چهاردهم تحت این فشار همه جانبه در ۲۱ ژوئیه ۱۷۷۳ دست از حمایت از یسوعیان برمی دارد که ظاهراً به معنای انحلال آنان تلقی می گردد اما به قدرت و نفوذ پنهان این جریان چندان خللی وارد نمیکند. این نفوذ در سالهای پس از

فرمان ۱۷۷۳ در دانشگاه اینگول اشتاد هم اگرچه کمتر می شود اما همچنان فضای دانشگاه را در اختیار داشته است. در این فضا هست که آدام وایسهاوایت تحرکات خود را آغاز میکند.

برگردیم به مطلب اصلی! وایسهاوایت خود در مطلبی تحت عنوان "فیثاغورث یا تفکری اندر جهان و هنر حکمرانی" درباره دلایل تأسیس اتحاد کمالگرایان اشاره به دو مورد دارد که ظاهرأ انگیزه او را در رابطه با تأسیس گروه مذکور توضیح می دهد.

یکی از این دو مورد آمدن یکی از اعضای لژ "طلا و صلیب گل سرخ" به اینگول اشتاد برای عضوگیری در میان دانشجویان بوده است که اساساً شامل دانشجویان مرتبط با وایسهاوایت هم می شده است. وایسهاوایت مدعی است که تأسیس گروه برای جلوگیری از پیوستن دانشجویان نخبه اش به لژ مذکور بوده است. او مأموریت گروهی که تأسیس کرده بود را بازگرداندن فضیلت و اخلاق به جامعه و تغییر سیستم استبداد مطلقه از طریق نفوذ در آن تعریف می کند. آنچه که خط آینده تشکیلات ایلومیناتی را ترسیم می کند صرفنظر از کلمات دهن پرکنی همچون اخلاق و فضیلت و خیرمردم و ... همانا استراتژی تصاحب قدرت سیاسی از طریق نفوذ در حاکمیت استبدادی با هدف براندازی آن بوده است.

رشد و گسترش گروه دوسال پس از تأسیس آن با پیوستن "فرانس خاویرفون سواک" Franz Xaver von Zwack عضو شورای حکومتی باواریا و رئیس بعدی دولت محلی فالتس در ۱۷۷۸ بُعد تازه ای می یابد. فون سواک که یکی از شاگردان سابق وایسهاوایت بوده است نقش مهمی در گسترش جریان نوپای ایلومیناتی بازی می کند.

عضو موثر بعدی که نقش مهمی در گسترش ایلومیناتی دارد بارون "آدولف کینیگه" Adolph Knigge با نام تشکیلاتی "فیلو" میباشد. همه اعضای ایلومیناتی نام مستعار داشته اند. خود وایسهاوایت هم در تشکیلات از نام مستعار "اسپارتاکوس" استفاده می کرده است. کینیگه که از اعضای عالیرتبه فراماسونری در "لژ گوستاو" بوده است پس از ورود به تشکیلات ایلومیناتی نقش بزرگی در پیوستن اعضای لژهای فراماسونری به ایلومیناتها ایفا می کند و بدینترتیب باعث رشد بی سابقه ایلومیناتی می شود.

بحران لژهای فراماسونری در مناطق المانی نشین

در این شرایط لژهای فراماسونری در مناطق المانی نشین با بحران موجودیت دست و پنجه نرم می کنند. این بحران که با مرگ "کارل گوتهلِف فون هوند" Karl Gotthelf von Hund در ۱۷۷۶ شروع شده بود موقعیت مناسبی برای جذب اعضای این لژها به تشکیلات نوپای ایلومیناتی بوجود می آورد که در سالهای بعد به طرز بی سابقه ای به گسترش و به تبع آن قدرتگیری آن کمک می کند.

ریشه بحران در افسانه ای بود که سالها پیش از این توسط هوند ساخته و پرداخته شده بود. او یکسال پس از عضویتش در تشکیلات فراماسونری در ۱۷۴۱ به فرانسه می رود و تا ۱۷۵۰ در پاریس سکونت دارد. در اینسال تصمیم به بازگشت و تأسیس یک لژ جدید در المان می گیرد. لژی که بر اساس ادعای او توسط خود وی به "شهبازان معبد" وصل میباشد. در رابطه با شهبازان معبد در کتاب اول بخش ششم اشاره کرده ام. اینها که در آغاز قرن چهاردهم با یک سرکوب خونین مواجه شده و بقایایشان به اسکاتلند فرار کرده بودند علیرغم نقشی که در ایجاد لژهای اسکاتلند بازی کردند اما دیگر هیچگاه مستقلاً موفق به ایفای نقش در سیاست اروپای آنروز نگردیدند. حالا هوند در اواسط قرن هجدهم پس از چهارصد سال مدعی می شود که شهبازان معبد هنوز وجود داشته و توسط "استادان غیبی" رهبری

می شوند. او می گوید که در ۱۷۴۲ با این استادان در ارتباط قرار گرفته و مأموریت تأسیس لژ "اشتریکتن اُبروانس" **Strikten Observanz** به معنی "نظارت قاطعانه" در ۱۷۵۱ از سوی آنان بدو ابلاغ گردیده است. با اتکاء به این افسانه هوند موفق می شود که بسیاری از ماسونهای مناطق المانی نشین را جذب لژ خود کند. در سال ۱۷۷۵ یعنی یک سال پیش از مرگ هوند یکقلم ۲۶ دوک در مناطق المانی نشین عضو لژ هستند. دوک یا معادل المانی آن هرتسوک تنها یکدرجه از پادشاه پایین تر بوده است. این خود به تنهایی نشاندهنده نفوذ قدرتمند لژ مذکور در بالای جوامع المانی در آن روزگار می باشد. لژی که البته تنها از طریق هوند به آن استادان غیبی کذایی متصل بوده است! یکسال بعد پس از مرگ او اما هیچ تماسی از طرف این به اصطلاح استادان غیبی با لژ مذکور گرفته نمی شود و بدینترتیب این مسئله قتله بحرانی را که در بالا بدان اشاره کردم آتش می زند. شرایط پس از این بحران موقعیت مناسبی را در اختیار تشکیلات نوین ایلومیناتی قرار می دهد که لژهای ماسونی منفعل را جذب خود کند. در اینجاست که نقش آدولف کَنیگه پررنگ می شود. او که خود از ۱۷۷۳ عضو "اشتریکتن اُبروانس" بوده است، همراه با "کریستوف بُده" **Johann Christoph Bode** و "فرانس دیتفورت" **Franz Dietrich von Dittfurth** در کنگره بزرگ این لژ که در فاصله ۱۶ ژوئیه تا اول سپتامبر ۱۷۸۲ در ویلهلمزباد برگزار می شود شرکت کرده و موفق به جذب شمار بسیاری از ماسونها بویژه در سطوح رهبری لژ می گردند. کریستوف بُده که ناشر کتاب، مترجم و روزنامه نگار بوده و طبیعتاً روابط خوبی هم با شاعران و نویسندگان مشهور وایمار دارد همان کسی است که کنیگه از طریق او موفق به جذب ولفگانگ گوته به ایلومیناتی شده بود. در سالهای بعد و در دوران ممنوعیت ایلومیناتها، اختلاف میان کنیگه و بُده و خود وایسهاویت در جریان جنگ قدرت بر سر رهبری ایلومیناتی نهایتاً منجر به کنار گذاشته شدن آدولف کنیگه در سال ۱۷۸۴ از تشکیلات ایلومیناتی می گردد.



آدولف فرایهر کنیگه



کریستوف بُده



فرانس خاویرفون سِواک

ممنوعیت لژهای ایلومیناتی

درگیریهای درونی در میان لایه های بیرونی ایلومیناتی بتدریج بر تمرکز حکومت متمایل به کلیسای کاتولیک باواریا بر روی فعالیتهای رادیکال لژهای ایلومیناتی می افزاید. ابتدا در ۲۲ ژوئن ۱۷۸۴، کارل تئودور دوک باواریا طی یک حکم کلی و بدون نام بردن از گروهی خاص فعالیت تمامی جوامع، کانونها و دستجاتی را که بدون تأیید رسمی حکومت بوجود آمده بودند ممنوع اعلام می کند. وایسهاویت رهبری بخش علنی را به گراف اشتولبرگ واگذار میکند. ایلومیناتی در این مقطع دو لایه فعال دارد. یک لایه بیرونی و علنی که بسیاری از شخصیتهای قدرتمند و با نفوذ مناطق المانی نشین عضو آن هستند و یک لایه درونی که نفرات قابل اعتماد وایسهاویت یا به اصطلاح خودی ها عضو آن میباشند و تحت مسئولیت مستقیم خود او می باشد. لایه بیرونی همان لایه ای است که پیش از این وایسهاویت ریاست آن را به گراف اشتولبرگ واگذار کرده بود. هیچکس البته از این لایه درونی و نقش کلیدی وایسهاویت در ایلومیناتی مطلع نیست.

به اعضای لایه بیرونی اصطلاحاً "ایلومیناتوس مینور" *Illuminatus minor* به معنی ایلومیناتهای کهنتر یا اعضای "تازه کار" *Novize* گفته می‌شده و اعضای لایه درونی را "مینروا" *Minerva* یعنی همان جغدی که نماد خدای آگاهی بوده است می‌نامیده اند. یک نکته بسیار جالب در رابطه با ایلومیناتی تاریخ مورد استفاده آنها بوده است. آنان در مکاتبات خود از تاریخ و ماه های ایرانی استفاده می‌کردند که آغاز آن از سال ۶۳۲ بوده که سال مرگ محمد پیامبر مسلمانان است. این تاریخ مخفی ایلومیناتی بوده است.

دو مارس ۱۷۸۵ دومین ممنوعیت علیه ایلومیناتی اعلام می‌شود. اینبار مستقیماً هم جریان ایلومیناتی و هم کل تشکلهای فراماسونری در باواریا به جرم ضدیت با دین و خیانت به خاک ممنوع و اعضایشان تحت تعقیب قرار میگیرند. پلیس باواریا دست به تفتیش گسترده خانه های عوامل منسوب به ایلومیناتها می‌زند. اسناد بدست آمده مبنی بر نفوذ گسترده آنان در میان دستگاه اداری باواریا بر وحشت حکومت می‌افزاید. در این میان یک قاصد ایلومیناتها هم که حامل نامه هایی برای ژاکوبنها به مقصد پاریس بوده ظاهراً بر اثر صاعقه کشته شده و اسناد همراه او بدست پلیس باواریا می‌افتد. بنا به ادعای پلیس در این نامه ها اسنادی در ارتباط با نقشه براندازی سلطنت لوئی شانزدهم در فرانسه هم بدست آمده است.

اینها همه باعث پراکندن ترس و وحشت در میان حکومت باواریا شده و با فرمان ۱۶ اوت ۱۷۸۷ نه فقط عضویت که اساساً هرگونه تلاش برای عضوگیری برای جریانات فراماسونری و ایلومیناتی مشمول مجازات اعدام می‌گردد. حکومت دست به تصفیه گسترده دستگاه اداری زده و بسیاری که ظن عضویت و یا همکاری با ایلومیناتی دارند را یا از کار برکنار و یا به تبعید میفرستد. خود وایسهاوپت که البته هنوز کسی از نقش او در بنیانگذاری ایلومیناتی باخبر نیست، ابتدا به رگنزیبورگ و بعد هم در ۱۷۸۷ به گوتا می‌رود. جاییکه حکومت آن با "ارنست دوم" یکی از اعضای ایلومیناتی هست.

دو سال بعد با وقوع انقلاب فرانسه که پیش از آن اسناد آماده سازیهایش در خانه گردیهای پلیس باواریا بدست آمده بود بر وحشت موجود نه تنها در باواریا که در سراسر مناطق المانی نشین می‌افزاید. هیچکس شک ندارد که تشکیلات ایلومیناتی در خفا همچنان به فعالیت خود ادامه می‌دهد.

وایسهاوپت چند سال بعد در ۱۸۰۸ با حکم "ماکسیمیلیان مونتگلاس" *Maximilian von Montgelas* وزیر دولت ماکسیمیلیان اول پادشاه باواریا به عنوان عضو خارجی آکادمی علمی باواریا منصوب میگردد. مونتگلاس هم عضو ایلومیناتی هست. ادام وایسهاوپت در ۱۸ نوامبر ۱۸۳۰ می‌میرد اما پس از خود سنتی و رسالتی را بجا می‌گذارد که تا امروز در میان "سیستم هژمون" همچنان جاری و ساری مانده است. سنت توطئه‌گری و رسالت تشکیل حکومت واحد جهانی!

بیژن نیابتی، ۲۸ شهریور- سنبله- ۱۴۰۲